

نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه شهید باهنر کرمان

دوره جدید، شماره ۱۷ (پیاپی ۱۴) بهار ۸۴

سرچشمه های برخی از حکایات سعدی* (علمی - پژوهشی)

دکتر اکبر نحوی

استادیار دانشگاه

شیراز

سعید

قشقای

دانشجوی دکتری دانشگاه شیراز

چکیده

بررسی استفاده های شعرا و نویسندگان بزرگ از نوشته های پیشینیان خود و تعیین میزان اخذ و اقتباس و انفعالات آنان از نگاشته های گذشتگان، می تواند ما را به شناخت هر چه بیشتر آن شعرا و نویسندگان مدد رساند. هر چند یافتن همه سرچشمه ها و آبشخورهای فکری یک شاعر یا نویسنده ممکن نیست؛ اما جستجو و تفحص در این باره تا حد مقدور می تواند بخشی از مآخذ و منابع مطالعه و زیربنای تفکرات او را برای ما آشکار سازد.

در این پژوهش، تعدادی از حکایات کلیات سعدی مورد تحقیق و تفحص قرار گرفته و تا حد مقدور کوشش شده است که مآخذ احتمالی سعدی و نحوه استفاده های او از آثار گذشتگان و نتایجی که از این داستانها گرفته، بررسی شود.

* تاریخ پذیرش نهایی مقاله: ۸۳/۱۰/۱۶

* تاریخ دریافت مقاله: ۸۳/۹/۱

واژگان کلیدی: حکایت، کلیات سعدی، مآخذ سعدی، شخصیت.

۱- مقدمه

هراثر هنری و ادبی که خلق می شود؛ منشایی برای الهام هنرمندان و شاعران و نویسندگان بعد می گردد. می توان گفت آثار هنری و ادبی در طول تاریخ، پیوسته در حال کمال و پویایی است. شاعران گاهی مضمونی را از شاعران پیشین خود برگرفته و با تغییراتی که در آن پدید می آورند؛ به باز آفرینی و زیباسازی آن می پردازند. به عبارت دیگر مضمونی واحد با زبانی متفاوت که خاص هر شاعر است بیان می شود. یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب از هر زبان که می شنوم نامکرر است (دیوان حافظ، ص ۵۷)

یکی از کسانی که در این حوزه با یاری جستن از اندیشه خلّاق و بیان جادویی خود به باز آفرینی مضامین شعری گذشتگان پرداخته؛ سعدی شیرازی است. بسیاری نکات شعری را از شاعران ماقبل خود برگرفته و آن مضامین را با قدرت اندیشه نکته سنج و قلم سخّار خویش تبدیل به سخنی به یادماندنی و جاودان نموده است. بعنوان مثال رودکی گوید:

نیک بخت آن کسی که داد و بخورد شوربخت آنکه اونخورد و نداد
(دیوان رودکی سمرقندی، ص ۷۴)

سعدی این مضمون را به صورتی زیبا و روان بیان می کند به طوری که در ذهن هر شنونده ای باقی می ماند و می گوید:

نیک بخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت.

(کلیات سعدی، ص ۱۷۱)

در جای دیگر رودکی می گوید:

درست و راست کناد این مثل خدای ورا اگر بیست یکی در هزار در بگشاد

(دیوان رودکی، ص ۷۵)

این سخن در زبان سعدی چنان پخته و نغز بیان می شود که بعنوان ضرب المثل
بر زبان همگان رایج می گردد:

خدای ار به حکمت ببندد دری گشاید به فضل و کرم دیگری
(کلیات سعدی، ص ۲۶۴)

در حوزه داستانسرایی و قصه پردازی، سعدی علاوه بر ابداعات، خود در مواردی
به بازسازی و نوسازی حکایات گذشتگان همت گماشته است.

جان پرور است قصه ارباب معرفت رمزی برو پیرس حدیثی بیا بگو
(دیوان حافظ، ص ۵۶۵)

گاهی سعدی این حکایات را بی آنکه دراصل آن دخل و تصرفی بنماید؛ بیان
می کند و در این حالت موضوع حکایت تغییر نمی کند، اما زبان حکایت با
سخن آراسته سعدی لطف و حلاوتی خاص می یابد. گاهی نیز دخل و تصرفاتی
در بخشهایی از داستان یا نام اشخاص داستان صورت می گیرد که ممکن است
ریشه در باورهای سعدی نسبت به اشخاص داشته باشد و یا ممکن است منابعی که
سعدی به آن دسترسی داشته؛ با منابعی که امروزه در اختیار ماست متفاوت بوده
است.

به طور کلی می توان حکایاتی را که سعدی در آثار خود به آن پرداخته، به سه
دسته عمده تقسیم کرد: پاره ای از آنها به اغلب احتمال، ساخته تخیلات شاعرانه
سعدی است (مانند مناظره رایت و پرده، کلیات سعدی، ص ۹۴) و برخی
دیگر ظاهراً حاصل تجربیات زندگی، خاصه سفرهای دور و دراز اوست (مانند
ملاقات سعدی با بازرگان در جزیره کیش، کلیات سعدی، ص ۱۰۹) و قسمت
دیگر داستانهایی است که سعدی از کتابهای پیشینیان خود اقتباس کرده است.

داستانهای اخیر که بخش قابل ملاحظه ای از حکایات کئیات سعدی را تشکیل می دهد؛ خود به چند دسته قابل تقسیمند:

۱- **قصص اسلامی:** بسیاری از این قصه ها، از قرآن و احادیث نبوی سرچشمه گرفته و تعدادی نیز که سرگذشت پیامبران و پادشاهان بنی اسرائیل است؛ از طریق کتاب مقدس (عهد قدیم و جدید) و شروح آنها و به وسیله مفسران قرآن به فرهنگ اسلامی وارد شده است.

۲- **داستانهای ملی ایران:** ظاهراً مآخذ عمده سعدی در این داستانها، شاهنامه فردوسی است. اما برخی از داستانها بویژه شماری از سخنان حکیمانه ای که از زبان پادشاهان و شخصیتهای افسانه ای و اساطیری ایران در کئیات سعدی نقل شده؛ از روایات و کتابهای دیگر اقتباس شده است.

۳- **داستانهایی از زندگی عارفان و بزرگان دین:** سعدی این داستانها را از کتابهای مختلف اقتباس کرده است. داستانهای نوع اول و دوم، اغلب به صورت تلمیح و اشاره در اشعار سعدی منعکس شده اند. زیرا این داستانها برای عموم مردم شناخته شده بوده اند و اشاره ای - گذرا کافی بوده است که مطالب و سیر داستان در ذهن خواننده شکل گیرد. این حکایات بسیار مکرر در نظم و نثر سعدی بخصوص در غزلیات او دستمایه مضمون سازی قرار گرفته اند. اما هر داستان هر چند دلکش و مطبوع باشد؛ تکرار آن خوشایند طبع نیست. اما سعدی با هنرمندی و نادره پردازی خاص خود هر داستان یا بخشی از آن را با استفاده از صور خیال گوناگون و با برداشتهایی متفاوت و با تصاویری شاعرانه در ذهن - و عواطف خواننده چنان بازسازی کرده است که خواننده احساس تکرار

و کسالت نمی کند. چنانکه جزئی از داستان حضرت یوسف را که مربوط

به چاه افکندن اوست، هر بار به شکلی تازه مطرح می سازد:

یوسف شنیده ای که به چاهی اسیر ماند این یوسفیست برزخ آورده چاه را

(کلیات سعدی، ص ۷۰۵)

هر که را گم شده است یوسف دل گو بین در چه زرخدانت

(کلیات سعدی، ص ۴۶۳)

تو با این مردم کوتاه نظر در چاه کنعانی به مصر آ تا پدید آیند یوسف را خریداران

(کلیات سعدی، ص ۵۷۹)

اما بخش مهم و قابل توجه از سرمایه های شعری سعدی را، حکایات و قصه های پیشینیان تشکیل می دهد. سعدی به مثابه یک معلم اخلاق و بنا بر نوع نگرش خود به عالم هستی، در این داستانها یک مقوله خاص یا یک واقعه تاریخی را به یک تجربه عام و یک نظام اخلاقی پایدار که مربوط به همه دورانها باشد؛ تبدیل کرده است. برای مثال حادثه آتش سوزی بغداد که بنا بر روایات تاریخی به زندگی سری سقطی ارتباط می یابد و در اصل خود حاصلی جز استغفار سری سقطی در پی ندارد؛ در نگرش سعدی به یک داستان با حکمی فراگیر اخلاقی که از زمان و مکان خاص خارج شده، تبدیل گردیده است.

تحقیق درباره این داستانها و تأمل در دخل و تصرفها و تغییراتی که سعدی در این داستانها داده و استنباطها و برداشتهایی که از این داستانها داشته؛ از اهمیت فراوان برخوردار است. این نوع پژوهشها علاوه بر آن که بخشی از سرچشمه ها و شالوده های فکری شاعر را مشخص می کند؛ می تواند نوع بینش و نیز هنر داستانپردازی او را به نمایش بگذارد.

سابقاً دربارهٔ مآخذ قصص و تمثیلات سعدی، دو مقاله نگارش یافته است. یکی به وسیلهٔ مرحوم دکتر حسین لسان تحت نام «پژوهشی در روایات و مضامین سعدی» (ذکر جمیل سعدی، ج ۳، ص ۱۴۵) و دیگری «مآخذ چند داستان از بوستان» به وسیلهٔ آقای دکتر ابراهیم قیصری (ناموارهٔ دکتر محمود افشار، ج ۴، ص ۱۳۷)، در این دو مقاله، مآخذ برخی از داستانهایی که بعضاً در این مقاله نیز به آنها پرداخته شده به قرار زیر مشخص شده است:

- دکتر حسین لسان: داستانهای ۱، ۲، ۴، ۶، ۸ (یک مآخذ)، ۷ (دو مآخذ).

- دکتر ابراهیم قیصری: داستانهای ۴ (دو مآخذ)، ۷، ۵ (یک مآخذ).

در این مقاله، برای ده داستان کلیات سعدی مآخذ بیشتری به دست داده شده است تا زمینه برای مقایسه و مقابلهٔ آنها با روایات سعدی فراهم تر باشد. این داستانها طبق تقسیم بندی پیشین در نوع سوم قرار می گیرند. با این تذکر که صدور حکم دربارهٔ سرچشمهٔ اصلی داستانهای کلیات و این که سعدی بطور قطع از کدام یک از این منابع متأثر شده است؛ مقدور نیست. زیرا اغلب این روایات در منابع متعدد بعینه مانند یکدیگر نیستند و طبیعی است که با روایات سعدی نیز دقیقاً تطبیق نکنند.

۲- بحث

۲-۱- مآخذ برخی از داستانهای سعدی

۲-۱-۱- دعای باران

چنین یاد دارم که سقای نیل	نکرد آب بر مصر سالی سیل
گروهی سوی کوهساران شدند	به فریاد خواهان باران شدند
گرستند و از گریه جویی روان	بیاید مگر گریهٔ آسمان
به ذوالنون خبر برد از ایشان کسی	که بر خلق رنج است و زحمت بسی

شنیدم که ذوالنون به مدین گریخت بسی برنیامد که باران بریخت...

(کلیات سعدی، ص ۳۲۰)

داستانهایی با موضوع خشکسالی و دعای باران، نمونه های فراوانی در متون صوفیه دارد. چهار چوب اصلی این داستانها از این قرار است که خشکسالی همه جا را فرا گرفته و مردم به طلب باران از شهر بیرون می روند و به نیایش می پردازند؛ اما به علت وجود شخصی در میان جمع، نزول رحمت الهی اتفاق نمی افتد. پس از آن که آن شخص از جمع مردم خارج می شود؛ ریزش باران آغاز می شود. این داستانها که ظاهراً از روی یک نمونه اصلی ساخته شده اند در طی دوران شاخ و برگهایی گرفته و گاه تغییراتی در جریان داستان پیش آمده است. برای مثال، مؤلف ناشناخته کتاب «منتخب رونق المجالس» می گوید: «وقتی در شهری باران نمی آمد، بیرون رفتند و دعا کردند. ابراندرآمد و عالم را گرد در گرفت و مردمان شادی کنان بازگشتند. در ساعت بادی برآمد و آن ابر را گرد کرد و در عالم پیراکندید و ناچیز گردانید. مردمان غمناک شدند. پیری بود ازین بزرگان، می آمد به شهر می خواست رفتن. گذرش بر بیمارستان بود. جوانی را دید بند بر پای نهاده و سر در پیش افکنده. و گفت: فراز رفتم و سلام کردم. سر بر آورد و جواب داد و گفت: یافلان! - نام من بگفت - گفت: هان از کجا می آیی؟ گفتم به استسقا بودم. یعنی به دعای باران؟ گفتم: بلی. گفت: هان دعا کردیدی دل، لاجرم ابر فرستاد بی باران. پیر جوان را گفت: چه باشد اگر اندیشه ای در کار کنی و نفَس بزنی مگر خلق خدای راحت باشد که سخت درمانده اند. هم در ساعت سر بر آورد و چشم در آسمان بگردانید، پس گفت: ای جوان مرد! برخیز و بر تاترنشوی. من برخاستم، پیش از آن که از بیمارستان بیرون آمدم، چندان باران بیارید که چون جوی، آب دیدم که می دوید.» (منتخب رونق المجالس، ص ۲۵۲)

شبیبه به این داستان در همین کتاب به عبدالله بن مبارک از صوفیان قرن دوم (م. ۱۸۱) نسبت داده شده و قحط سال در مکه رخ داده است: «از استاد اسماعیل صابونی چنین شنیدم که: وقتی در مکه قحط بود چنانکه همه درماندند. به استسقا سه روز بیرون شدند و دعا می کردند، هیچ اجابت نیفتاد. عبدالله بن مبارک آنجا بود. گفت روزسیم من بدل [بد دل؟] شدم و از میان قوم بیرون شدم. گفتم، پندارم که از شومی من است تا من از میان این قوم شدم. رفتم به جایی رسیدم، غاری دیدم در آنجا شدم. سر باز نهادم و بخفتم. ساعتی بود، غلامی دوان در آن غار در آمد و گفت: ای بار خدای! این بندگان تو اند و سه روز است که می آیند و از تو باران می خواهند، نمی دهی. به عزت تو که سر از زمین برنگیرم تا باران نفرستی. در ساعت میخی در آمد و باران دست فاداشت چنانکه فاخانه نتوانست شدن...» (منتخب رونق المجالس، ص ۱۵)

اما در یکی از حکایات کتاب پند پیران، چنین قحطی در بصره روی داده بود و قهرمان داستان مشخص نیست: «یکی از پیران گوید: «وقتی به بصره بودم و باران نمی آمد و مردمان به استسقا رفته بودند و دعا می کردند و البته باران نمی آمد. روز دیگر مردی از گوشه ای برخاست و از جمع بیرون شد، من نیز برخاستم و بر اثر وی برفتم. پس چون مرد از میان جمع دور شد سر بر آورد و روی سوی آسمان کرد و گفت: بار خدایا، به حرمت آن که در سر من است که مرا نومید نکنی و نیز این بندگان تو اند به باران محتاج، از برای ایشان باران فرستی. هنوز این دعا تمام نگفته بود که ابری بر آمد و باران در گرفت و می بارید چنان که صفت آن نتوان کرد...» (پند پیران، ص ۷۹)؛ (منتخب رونق المجالس، ص ۲۵۲ و ۴۰۴)

بنابر روایت تذکرة الاولیاء، این واقعه در بصره رخ داده و قهرمان آن نیز حسن بصری (م. ۱۱) است.

روایت تذکره الاولیاء

« یکبار در بصره خشک سالی افتاد. دویست هزار خلق برفتند و منبری بنهادند و حسن را بر منبر فرستادند تا دعایی گوید. حسن گفت می‌خواهید تا باران بارد؟ گفتند بلی برای این آمده‌ایم. گفت حسن را از بصره بیرون کنید.» (تذکره الاولیاء، ص ۳۴)

سعدی، علاوه بر توجه به کوتاه نویسی و ایجاز، با بکار بردن آرایه های بیانی چون کنایه (سقای نیل)، تشبیه (گریستن به جوی آب)، استعاره (گریه آسمان، گریستن ابر سیه دل) داستان را به لحاظ تصویر آفرینی نسبت به حکایات پیشینان ممتاز می‌سازد. نتیجه اخلاقی پایان داستان پیامی است که می‌تواند خواننده را متنبه سازد:

بھی بایدت لطف کن کان بهان ندیدندی از خود بتر در جهان
تو آنکه شوی پیش مردم عزیز که مر خویشتن را نگیری بچیز

(کلیات سعدی، ص ۳۲۱)

۲-۱-۲- سوختن بازار بغداد

شبی دود خلق آتشی بر فروخت شنیدم که بغداد نیمی بسوخت
یکی شکر گفت اندر آن خاک و دود که دکان ما را گزندى نبود
جهان دیده‌ای گفتش ای بوالهوس ترا خود غم خویش بودی و بس
پسندی که شهری بسوزد به نار اگر چه سرایت بود برکنار...

(کلیات سعدی، ص ۲۲۹)

از این حکایت می‌توان به میزان دخل و تصرف سعدی در اصل داستانها پی برد. حکایت از این قرار بوده است که آتشی در بازار بغداد می‌افتد و بخشی از آن را می‌سوزاند. کسی به سری سقطی (صوفی نامدار قرن سوم) خبر می‌برد که دکان تو نسوخته است. سری خدا را شکر می‌گذارد ولی پشیمان می‌شود و سی سال به

درگاه خداوند از آن شکرگزاری استغفار می کند که خود را از دیگران بهتر می خواسته است. سعدی که میدان سخن را تنگ می بیند ترجیح می دهد که وجدان به خود آمده سری رادر چهره مردی «جهان دیده» تصویر کند تا با این تغییر جزئی، زمینه برای پند و اندرزهایی از زبان او که همه در ستایش مردم داری و نیکی به دیگران است؛ هموار گردد. این داستان در تاریخ بغداد، رساله قشیریّه و تذکرة الاولیاء به شرح زیر آمده است.

«... السرى السقطى يقول: حمدتُ الله مرّةً، فانا استغفرا لله من ذلك الحمد منذ ثلاثين سنة. قيل وكيف ذاك؟ قال: كان لى دكان و كان فيه متاع، فوقع الحريق فى سوقنا فقيل لى، فخرجت أتعرف خبر دكانى. فَلَقَيْتُ رجلا. فقال: أبشر فان دكانك قد سلم! فقلت: الحمد لله! ثم انى فكرت فرأيتها خطيئة.» (تاریخ بغداد، ج ۹، ص ۱۸۸)

«گفت سی سال است تا استغفار همی کنم از یک شکر که کردم. گفتند چگونه بود؟ گفت: آتش در بغداد افتاد کسی مرا خبر آورد که دکان تو نسوخت. گفتم: الحمد لله و سی سال است تا پشیمانی همی خورم تا چرا خویشتن را از مسلمانان بهتر خواستم.» (رساله قشیریّه، ص ۳۱)

«گفت سی سال است که استغفار می کنم از یک شکر گفتم. گفتند چگونه؟ گفت بازار بغداد بسوخت. اما دکان من نسوخت. مرا خبر دادند. گفتم الحمد لله، از شرم آنکه خود را به از برادر مسلمان خواستم و دنیا را حمد گفتم از آن استغفار می کنم.» (تذکرة الاولیاء، ص ۳۳۱)

در نگرش سعدی داستان فوق با حکمی فراگیر اخلاقی که از بعد زمان و مکان خارج شده، تبدیل گردیده است. ارزش اخلاقی پیام داستان آنچنان دارای اهمیت است که سعدی را بر آن می دارد تا به ذکر این حکایت در باب نخست بوستان

بپردازد. اما چون شخصیت اصلی داستان، عارفی وارسته و بلندآوازه است؛ سعدی سعی در حفظ نام و حرمت او دارد. بنابراین به جای نام سری سقطی، از واژه «یکی» استفاده می کند.

۳-۱-۲- انگشتی عمر بن عبدالعزیز

یکی از بزرگان اهل تمیز حکایت کند زابن عبدالعزیز

(کلیات سعدی، ص ۲۲۴)

در این حکایت، عمر بن عبدالعزیز انگشتی گرانبهای خود را در قحط سالی می فروشد تا بهای آن را در رفع محرومیت و کاستن از رنج و مرارت آدمیان مصرف کند. عمر بن عبدالعزیز (۱۰۱-۶۰ هجری)، خلیفه معروف اموی است که به زهد و پارسایی و تجرد از دنیا مشهور و به لحاظ خصایص والای انسانی، بکلی با دیگر خلیفه های اموی متفاوت بوده است. این داستان را در منابع قدیم به اتفاق به فرزند عمر بن عبدالعزیز نسبت داده اند و جریان داستان نیز با آنچه سعدی نقل می کند؛ متفاوت بوده است. به درستی نمی توان گفت که سعدی در نقل داستان دچار اشتباه شده یا احیاناً در مأخذ او چنین اشتباهی پیش آمده بوده است. به هر حال این داستان در رساله قشیریّه و کشف الاسرار و رساله قشیریّه به شرح زیر آمده است.

« خبر بعمر عبدالعزیز رضی الله عنه برداشتند که پسری از آن تو انگشتی خریده است به هزار درم، نامه نوشت که شنیدم که انگشتی خریدۀ به هزار درم، چون نامه من به تو رسد، آن بفروش و هزار شکم گرسنه را سیرکن و انگشتی سازاز دو درم و نگین او آهن چینی و برو نویس رَحِمَ اللهُ أَمْرًا عَرَفَ قَدْرَ نَفْسِهِ. خدای رحمت کناد بر آنک اندازه خویش داند. » (رساله قشیریّه، ص ۲۲۲)

« به سمع عمر بن عبدالعزیز رسانیدند که پسر تو انگشتی ساخته و نگینی به هزار درم خریده و در وی بنشانده. نامه نوشت به وی که ای پسر، شنیدم که انگشتی

ساخته و نگینی به هزاردرم خریده ای و در وی بنشانده، اگر رضای من می خواهی آن نگین بفروش و از بهای آن هزار گرسنه را طعام ده و از پاره ای سیم، خود را انگشتری ساز و بر آنجا نقش کن که: رَحِمَ اللهُ أَمْرًا عَرَفَ قَدْرَ نَفْسِهِ. رحمت خدای بر آن بنده باد که قدر خود بداند و خویشتن بشناسد.» (کشف الاسرار، ج ۹، ص ۱۳۸)

در روایت قشیری و کشف الاسرار، صاحب انگشتری پسر خلیفه است و نقش خلیفه در داستان مذکور، فقط جنبه نصیحت دارد که پسر بیذیردیانه در حالی که در حکایت سعدی این خلیفه است که انگشتری گرانبهای خود را بی هیچ درنگی می فروشد و صرف اطعام فقرا می سازد و این کار، درسی برای خلفا و پادشاهان می شود.

خنک آنکه آسایش مرد و زن گزیند بر آرایش خویشتن

(کلیات سعدی، ص ۲۲۴)

با این تغییر شخصیت، جنبه تأثیر گذاری و الگوسازی سخن سعدی بر بزرگان و شهریاران بیشتر است.

۴-۱-۲- مرد نیکوکار

یکی در بیابان سگی تشنه یافت	برون از رمق در حیاتش نیافت
کله دلو کرد آن پسندیده کیش	چو حیل اندر آن بست دستار خویش
به خدمت میان بست و بازو گشاد	سگ ناتوان را دمی آب داد
خبر داد پیغمبر از حال مرد	که داور گناهان از او عفو کرد

(کلیات سعدی، ص ۲۶۲)

از ابن هشام در سیرت رسول الله، از قول سرادقة بن مالک نقل شده است که: «... و چون ایمان بیاورده بودم هر چند که اندیشه کردم که از سید، علیه السلام، چیزی پرسم از منفعت، مرا هیچ به یاد نیامد، مگر آن که گفتم: یا رسول الله، مرا اشتران بسیارند و چون ایشان را آب دهم و حوضها از بهر ایشان پر آب می کنم؛

اشتران هر کس بر سر حوض می آیند و آب می خورند، مرا ثوابی باشد یا نه؟ سید، علیه السلام، گفت: فی کل ذات کبد حری اجر. گفت: بلی، هر جان داری که تشنه بود، وی را آب دهی، خدای تعالی ترا بدان ثواب بدهد.» (ابن هشام، ج ۱، ص ۴۷۱)

ظاهراً این روایت بعدها منشأ داستانهایی شده که یکی از آنها راسعدی در بوستان آورده است. در منابع دیگر از جمله در جوامع الحکایات آورده اند که: «زنی زناکار در عصر پیامبر اکرم در بیابان سگی تشنه را می یابد و با کفش و چادر خود، دلو و رسن می سازد و سگ را از چاهی سیراب می کند و پیامبر اکرم در معراج، آن زن را در فردوس اعلی می بیند» این داستان که قهرمان آن در برخی روایات مردی نیکوکار بوده، در رسالهٔ چهل و دو فصل منسوب به خواجه عبدالله انصاری، کشف الاسرار، الهی نامهٔ عطار و جوامع الحکایات عوفی به شرح زیر نقل شده است.

« و در حدیث دیگر، ابوهریره روایت می کند که فرمود علیه السلام که: مردی بود به راه می گذشت؛ تشنگی، او را بگرفت، در آن راه چاهی یافت فرو رفت و آب خورد و بیرون آمد. سگی را دید که از صحرا و بیابان برسد، زبان از دهن بیرون افتاده از غایت تشنگی خاک نمناک می خورد. مرد گفت که این سگ را از تشنگی همان رسیده است که مرا رسیده بود. در چاه فرو رفت و موزهٔ خود را پر آب کرد و بر آورد، به دهن بگرفته و نگاه داشت پیش دهن آن سگ تا آن سگ آب خورد و شکر گفت خدای عزوجل. الله آن مرد را بیمارزید» (رسالهٔ چهل و دو فصل، ص ۱۲)

« در خبر است که آن شب که سید را به معراج بردند؛ زنی را ازین زانیهٔ شوریدهٔ دام دریده ای که در دنیا جز به معصیت مشغول نبود؛ در فردوس اعلی به نام آن

زن درجات دید، گفت: خداوندا به چه خدمت به این پایگه رسید؟ گفت: روزی سگی تشنه بر کنار چاهی بیفتاده و چاه را نه دلو بود و نه رسن، موزه خویش از پای بکند و چادر در آن بست و آب برکشید و آن سگ را سیراب کرد. ما آن حال بر وی بگردانیدیم و به نام وی در علّین درجات بر آراستیم.» (کشف الاسرار، ج ۷، ص ۳۵۰)

روایت عطار در الهی نامه نیز (الهی نامه، ص ۳۷۴) دقیقاً مانند روایت کشف الاسرار است و به نظر می رسد که مأخذ عطار همین کتاب بوده است.

عوفی در جوامع الحکایات، به نقل از صحیح بخاری آورده است که: «رسول خدا (ص) چنین فرموده است: که زنی بود در زمان پیشین که متابعت هوای نفسانی و مشایعت و سواس شیطانی کردی و روزگار خود در فسق و هواپرستی مشغول داشتی و کنیزکان نابکار داشت که اسباب فساد بدیشان صید کردی و خانه او مسکن او باش و جوانان بی سامان بودی. روزی مست و مخمور به صحرا آمده بود و در راهی می رفت؛ ناگاه سگی را دید در راه نشسته و تشنه شده و از شدت عطش، زبان از دهان بیرون کرده و بر اثر او می آمد تا آن زن به سر چاهی رسید، لکن دلو و رسن نبود، آن زن چادر از سر بر گرفت و موزه از پای بیرون کرد و چادر در موزه محکم بست و از چاه آب برکشید و بدان سگ داد. عنایت ازلی در آمد و چون شب در رسید؛ در خواب چنان دید که کسی او را می گوید: ای زن کار از سر گیر که جمله ناپارسای و رسوایی تو را در کار سقایی سگی کردیم.» (جوامع الحکایات، ص ۲۱۴)

مهمترین خصوصیت این حکایت، ایجازی است که سعدی در آن بکار برده و علاوه بر این توجه سعدی در به کار بردن کنایه های میان بستن و بازوگشادن، نظر خواننده را به جنبه های هنری داستان جلب می کند. در نتیجه گیری از حکایات، توجه

شنونده را به انسان دوستی و کرم و لطف کردن به هم‌نوع جلب می‌کند و می‌گوید:

الا گر جفاکاری اندیشه کن	وفا پیش گیر و کرم پیشه کن
کسی با سگی نیکویی گم نکرد	کجا گم شود خیر با نیکمرد
کرم کن چنان کت برآید زدست	جهانبان در خیر بر کس نیست

(کلیات سعدی، ص ۲۶۲)

۵-۱-۲- صوفی باده خوار

یکی پیش داوود طایی نشست	که دیدم فلان صوفی افتاده مست
قی آلوده دستار و پیراهنش	گروهی سگان حلقه پیرامنش
چو فرخنده خوی این حکایت شنید	ز گوینده ابرو به هم در کشید
زمانی بر آشفت و گفت ای رفیق	به کار آید امروز یار شفیق
برو زان مقام شنیعش بیار	که در شرع نهیست و در خرقة عار
به پشتش در آور که مردان مست	عنان طریقت ندارد به دست...

(کلیات سعدی، ص ۳۴۸)

این داستان که نمونه ای از چیره دستی سعدی در توصیف و تصویرنگاری است؛ در رساله قشیریّه و تذکرة الاولیاء نقل شده است، اما در هر دو کتاب، صوفی جوانمردی که - کردار زشت یکی از دوستان خود را نادیده می‌گیرد، ابوالقاسم نصرآبادی صوفی نامدار قرن چهارم (متوفی ۳۶۷) است نه داوود طایی.

« از شیخ ابو عبدالرحمن سلمی شنیدم که نصرآبادی را بسیار گفتندی که علی قوَال، به شب شراب خورد و به روز به مجلس تو آید. قول ایشان بر وی، نشیدی تا روزی اتفاق افتاد که می‌شد و یکی با وی، از آن که این سخن گفتی بر علی قوَال. او ریافت افتاده جایی بر خاک که اثر مستی برو پیدا بود و به حالی بود که دهن وی

می بایست شستن. این مرد گفت چند گویم شیخ را باور نمی کند از ما، اینک علی قوآل بر این صفت افتاده است. نصرآبادی در وی نگریست و این ملامت کننده را گفت او را بر گردن خویش گیر و باز خانه او بر، چاره نبود تا چنان کرد که فرمود. (رسالة قشیریّه، ص ۳۶۵) «نقل است که شیخ را گفتند: «علی قوآل شب شراب می خورد و بامداد به مجلس تو درآید». شیخ دانست که چنان است که ایشان می گویند، اما گوش به سخن ایشان نکرد تا یک روز شیخ به جایی می رفت. اتفاق در راه علی قوآل را دید که از غایت مستی افتاده، شیخ از دور چون آن بدید؛ خود را نادیده آورد، تا یکی از آن قوم به شیخ گفت: اینک علی قوآل. شیخ همان کس را گفت او را بر دوش خود بگیر و به خانه خود ببر. چنان کرد.» (تذکرة الاولیاء، ص ۶۹۲)

تفاوت عمده حکایات سعدی نسبت به قشیری و عطار، پیام اخلاقی و نتیجه گیری است که در پایان داستان بیان شده است. در پایان حکایت سعدی این سخن را از قول طائی بیان می کند که:

مربز آبروی برادر به کوی	که دهرت نریزد به شهر آبروی
بد اندر حق مردم نیک و بد	مگوی ای جوانمرد صاحب خرد
که بد مرد را خصم خود می کنی	و گر نیکمردست بد می کنی
ترا هر که گوید فلان کس بد است	چنان دان که در پوستین خود است

(کلیات سعدی، ص ۳۴۹)

سعدی در ضمن این ابیات:

قی آلوده دستار و پیراهنش	گروهی سگان حلقه پیرامش
... میان بست و بی اختیارش بدوش	درآورد و شهری برو عام جوش
یکی طعنه می زد که درویش بین	زهی پارسایان پاکیزه دین

یکی صوفیان بین که می خورده اند مرقع به سیکی گرو کرده اند
 اشارت کنان این و آن را به دست که آن سرگران است و آن نیم مست
 (کلّیات سعدی، ص ۳۴۸)

توجه خاصی به تصویر آفرینی و تجسم این صحنه ها در ذهن خواننده دارد و چنان
 هنرنمایی کرده که گویی خواننده خود را به نظاره این ماجرا برده است، آنسان که
 مخاطب می تواند در ذهن خود صحنه های این حکایت را همچون فیلمی نظاره
 کند.

سعدی با آوردن آرایه های بدیعی و بیانی چون کنایه [ابرو به هم در کشیدن] کلّیات
 سعدی، ص ۳۴۸، ب ۳، تنگدل (کلّیات سعدی، ص ۳۴۸، ب ۷)، سر کشیدن ز فرمان (کلّیات
 سعدی، ص ۳۴۸، ب ۹)، میان بست (کلّیات سعدی، ص ۳۴۸، ب ۱۰)، سرگران (کلّیات
 سعدی، ص ۳۴۹، ب ۱۳)، در پوستین خود بودن (کلّیات سعدی، ص ۳۴۹، ب ۲۰)، تشبیه
 [عنان طریقت] (کلّیات سعدی، ص ۳۴۸، ب ۶)، فرو ماندن در تفکر چون خربه گل (کلّیات
 سعدی، ص ۳۴۸، ب ۷)، مجاز [شهر و اراده مردم در دو مورد] (کلّیات سعدی، ص
 ۳۴۸، ب ۱۰)؛ (کلّیات سعدی، ص ۳۴۹، ب ۱۴)، تضاد [نیک و بد] (کلّیات سعدی، ص
 ۳۴۹، ب ۱۸)، بد مرد و نیک مرد (کلّیات سعدی، ص ۳۴۹، ب ۱۹)، مراعات
 النّظیر [بین کلمات بد و بد مرد (کلّیات سعدی، ص ۳۴۹، ب ۱۸)، نیک مرد و
 نیک] (کلّیات سعدی، ص ۳۴۹، ب ۱۹) [حکایات خود را از حیث آراستگی و
 زیبایی نسبت به حکایات مشابه پیشین، برتری می بخشد.

۶-۱-۲- پارسا و جوان بربط نواز

یکی بربطی در بغل داشت مست به شب در سر پارسایی شکست
 چو روز آمد آن نیکمرد سلیم بر سنگدل برد یک مشت سیم
 که دوشینه معذور بودی و مست تو را و مرا بربط و سر شکست

مرا به شد آن زخم و برخاست بیم تو را به نخواهد شد الا به سیم
 از این دوستان خدا بر سرند که از خلق بسیار بر سر خورند
 (کلیات سعدی، ص ۳۱۸)

در متون صوفیه، داستانهایی از سعه صدر و شکیبایی و بردباری بزرگان صوفیه نقل شده است که نمونه هایی از آن مانند تازیانه خوردن ابراهیم ادهم از مرد سپاهی را، در مصیبت نامه عطار (مصیبت نامه عطار، ص ۱۹۲) و ترجمه رساله قشیریّه (ترجمه رساله قشیریّه، ص ۳۹۷) می توان دید.

داستانی که سعدی نقل کرده، عطار در تذکرة الاولیاء به بایزید بسطامی نسبت داده است.

« شیخ [بایزید] یک شب از گورستان می آمد؛ جوانی از بزرگ زادگان ولایت، بربطی در دست می زد چون به بایزید رسید؛ بایزید لاجول کرد. جوان بربط بر سر بایزید زد و سر بایزید و بربط هر دو بشکست. جوان مست بود، ندانست که او کیست. بایزید به زاویه خویش باز آمد. توقف کرد تا بامداد یکی را از اصحاب بخواند و گفت بربط به چند دهند؟ بهای آن معلوم کرد و در خرقة ای بست و پاره ای حلوا با آن یار کرد و بدان جوان فرستاد و گفت: آن جوان را بگوی که بایزید عذر می خواهد و می گوید دوش آن بربط بر ما زدی و بشکست این زر در بهای آن صرف کن و عوضی باز خرواین حلوا از بهر آن تا غصه شکستن آن از دلت برخیزد.» (تذکرة الاولیاء، ص ۱۴۸)

تفاوت سعدی در ذکر این داستان با عطار، در ایجازی است که سعدی در ضمن حکایت به کار برده است، بدون آنکه در داستان خللی پدید آید. هدف سعدی از آوردن این حکایت، آموزش صبر و شکیبایی و تحمل، به مخاطب است. طبع لطیف سعدی به بیان این نکته می پردازد که همیشه خشونت را نباید با خشونت

پاسخ داد و جواب بدی را با نیکی دادن، می تواند تأثیرتریبی بیشتری در فرد خاطی بگذارد.

در بعضی موارد، سعدی نام شخصیت اصلی حکایت را حذف می کند و به جای آن از لفظ «یکی» یا «یای نکره» استفاده می کند. علاوه بر این حکایت می توان به موارد دیگری از جمله حکایت «پادشاه زاده گنجه» (کلیات سعدی، ص ۳۰۳) اشاره کرد که در تذکرة الاولیاء به معروف کرخی (تذکرة الاولیاء، ص ۲۸۰) نسبت داده شده ولی سعدی از بیان نام معروف خودداری می کند و «پارسایی» را جایگزین آن می نماید. یا در دیباچه بوستان، حکایت «برپلنگ نشستن» را به صاحب دلی (کلیات سعدی، ص ۲۰۱) نسبت داده است؛ در حالی که مشابه این حکایت را عطار در تذکرة الاولیاء به شیخ حسن خرقانی (تذکرة الاولیاء، ص ۵۷۸) و سنایی به بهلول نسبت داده و می گوید:

ورهمی گویی که چون بهلول من دیوانه ام برنشسته برپلنگ و در دو دست مار کو؟
(سنایی، ص ۵۷۴)

در این موارد سعدی با آوردن «یای نکره» یا لفظ «یکی»، حکایت را از بعد فردیت و زمان خارج می کند و شخصیت مخاطب سعدی در هر زمان می تواند آن انسان کمال یافته ای باشد که بعنوان قهرمان حکایت مطرح شده است. سعدی با این روش، مهر تأییدی بر سخن حکیمانه فردوسی می گذارد که:

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت آن نیکویی تو داد و دهش کن فریدون تویی
(شاهنامه فردوسی، ج ۱، ص ۲۵۲)

۷-۱-۲- مهمان سرای ابراهیم خلیل

شنیدم که یک هفته ابن السبیل نیامد به مهمان سرای خلیل

(کلیات سعدی، ص ۲۵۵)

مضمون این داستان، دربارهٔ خصلت جوانمردی و فتوت حضرت ابراهیم است که تا مهمانی به خانه او نمی آمده؛ از خوردن غذا خودداری می کرده است. روزی پیری را به خانه می برد و:

چو بسم الله آغاز کردند جمع نیامد ز پیرش حدیثی به سمع
چنین گفتش ای پیر دیرینه روز چوپیران نمی بینمت صدق و سوز
نه شرط است وقتی که روزی خوری که نام خداوند روزی بری؟

پیری گوید که رسم نیایش بر سر سفره آیین ما نیست. ابراهیم بر پیر خشم می گیرد و او را از خانه خود می راند. اما:

سروش آمد از کردگار جلیل به هیبت ملامت کنان کای خلیل
منش داده صد سال روزی و جان تو را نفرت آمد از او یک زمان
گر او می برد پیش آتش سجود تو با پس چرا می بری دست جود؟

این حکایت با اندکی اختلاف در جزئیات آن در رسالهٔ قشیریّه، کشف المحجوب، مصیبت نامهٔ عطّار و جوامع الحکایات به شرح زیر آمده است؛ اما به احتمال قوی سعدی مأخذ دیگری در اختیار داشته است.

« گویند گبری از ابراهیم علیه السلام مهمانی خواست؛ گفت: اگر مسلمان شوی ترا مهمان دارم. گبر برفت خدای عزوجلّ وحی فرستاد که یا ابراهیم [تا] از دین خویش برنگردد وی را طعام نخواهی داد؟ هفتاد سال است تا وی را روزی همی دهیم بر کافری، اگر امشب تو او را طعام دادی و تعرّض اونکردی چه بودی؟ ابراهیم از پس آن گبر بشد و باز آورد و مهمانیش کرد. گبر گفت: سبب این چه بود؟ ابراهیم علیه السلام قصّه باز گفت. گبر گفت: اگر خدای تو چنین کریم است با من، اسلام بر من عرضه کن و مسلمان شد. » (رسالهٔ قشیریّه، ص ۲۰۱)

« اندر اخبار صحاح است کی ابراهیم خلیل - صلوات الله علیه - چیزی نخوردی تا مهمانی نیامدی. وقتی سه روز بود تا کسی نیامده بود. گبری بر در سرای وی آمد. وی را گفت تو چه مردی؟ گفتا گبری. گفت برو که مهمانی و کرامت مرا نشایی. تا از حق تعالی بدو عتاب آمد که کسی را که من هفتاد سال پیروردم؛ ترا کرا نکند که گرده فرا وی دهی. » (کشف المحجوب، ص ۴۰۹)

کافری پیش خلیل آمد فراز	گفت نانی ده بدین صاحب نیاز
گفت اگر مؤمن شوی وائی به راه	هر چه دل می خواهدت از من بخواه
این سخن کافر چو بشنود از خلیل	در گذشت او حالی آمد جبرئیل
گفت حق می گوید این کافر مدام	از کجا می خورد تا اکنون طعام
او که چندین گاه نان می یافتست	از خداوند جهان می یافتست
این زمان کو از درت نان خواه شد	تن زدی تا گرسنه در راه شد
چون تویی دایم خلیل کردگار	با خلیل خویش شو در جود یار
چون تو فارغ از بخیلی آمدی	جود کن چون در خلیلی آمدی
یا رب این انعام و بخشایش نگر	عین آرایش بر آرایش نگر

(مصیبت نامه، ص ۳۰۷)

" آورده اند که ابراهیم پیغمبر صلوات الله علیه، آیتی بوده است در مهمان داری و عادت آن بود که تا مهمان نرسیدی؛ البته طعام نخوردی. وقتی یک شبانه روز بگذشت و هیچ مهمان نرسید؛ به صحرا برون رفت. پیری دید که می آمد پرسید که تو کیستی؟ و از کجا می آیی؟ حال خود بگفت. ابراهیم (ع) چون نیک تفحص کرد، مرد بیگانه بود و بت پرست. ابراهیم گفت: ای دریغا! اگر مسلمان بودی تا به یک ساعت انگشتی در نمک زدمانی. پیر از او درگذشت، جبرئیل در رسید و گفت: یا ابراهیم! حق سلام می رساند و می فرماید آن پیر هفتاد سال مشرک و بت

پرست بود و ما رزق او کم نکردیم، یک روز که چاشت او حوالت به تو بود؛ به تهمت بیگانگی طعام از او بازداشتی. ابراهیم، صلوات الرحمن علیه، بر عقب او بدوید و او را بازخواند. پیر گفت ردّ اوّل و قبول آخر چه بود؟ ابراهیم (ع) عقاب حق باز راند، پیر بگریست و گفت: خلاف کردن چنین خدای، از مروّت نباشد. پس اسلام آورد و از جمله بزرگان دین گشت. (جوامع الحکایات، ص ۲۹۳)

هر چند محتوای کلی این داستان با حکایات ذکر شده در متون پیش از سعدی، تفاوت چندانی ندارد؛ اما کلام سعدی به واسطه سخنان نگارگرانه و بهره جستن از صنایع بدیعی و بیانی و فنون ادبی و هنری، جذاب و دلپذیرتر است.

۸-۱-۲- شبلی و مور

یکی سیرت نیکمردان شنو اگر نیکبختی و مردانه رو
 که شبلی ز حانوت گندم فروش به ده برد انبان گندم به دوش
 نگه کرد و موری در آن غله دید که سرگشته هر گوشه ای می دوید
 ز رحمت بر او شب نیارست خفت به مأوای خود بازش آورد و گفت
 مروّت نباشد که این مور ریش پراکنده گردانم از جای خویش
 (کلیات سعدی، ص ۲۶۴)

این حکایت راقشیری در رساله قشیریّه و عطارد در تذکرة الاولیاء به شرح زیر آورده اند؛ اما هر دو، صاحب واقعه را با یزید بسطامی ذکر می کنند نه شبلی.

« و چون بو یزید بود که به همدان تخم عصفر خرید، چیزی از آن بسر آمد چون باز بسطام آمد دو مورچه ازو بیرون آمد با همدان شد و آن دو مورچه آنجا بنهاد.» (رساله قشیریّه، ص ۱۶۳)

« نقل است که [با یزید] چون از مکه می آمد؛ به همدان رسید. تخم معصفر خریده بود؛ اندکی از و بسر آمد. بر خرّقه بست. چون به بسطام رسید؛ یادش آمد. خرّقه

بگشاد. مورچه‌ای از آنجا به درآمد. گفت ایشان را از جایگاه خویش آواره کردم؛ برخاست و ایشان را به همدان برد. آنجا که خانه ایشان بود بنهاد. « (تذکره الاولیاء، ص ۱۴۲)

تفاوت سعدی با ابوالقاسم قشیری و شیخ عطار در آوردن داستان در آن است که سعدی، مقدمه و نتیجه‌ای برای داستان ذکر می‌کند که ذهن مخاطب را به سوی موضوع مورد نظر یعنی احسان و مروّت معطوف می‌گرداند. شاید به همین دلیل است که به تغییر نام، چندان اهمیتی نمی‌دهد و موضوع داستان است که اهمیّت می‌یابد، چون مصداقی مناسب جهت عرضه مطلب است.

۹-۱-۲- طبابت ابراهیم خواص

سعدی در رسائل نثر می‌گوید: « سلطان محققان، ابراهیم خواص - رحمة الله علیه - پیوسته با مریدان خود گفتی کاشکی من خاک قدم آن سرپوشیده بودمی. گفتند ای شیخ پیوسته ذکر و مدح او می‌کنی و ما را از حال او خبر ندهی... » (کلیّات سعدی، ص ۹۱۲)

مضمون این داستان درباره ملاقات ابراهیم خواص جهت درمان دختر پادشاه دیار کفر است، اما چون ابراهیم به سخن با وی می‌پردازد؛ درمی‌یابد که دختر بیمار نیست و در میان اهل دل، مقامی والا دارد.

این حکایت در کشف الاسرار آمده است. اما واضح است که کشف الاسرار مأخذ گفتار سعدی نبوده است و این داستان، بی شباهت با بخشی از داستان خیر و شرّ در هفت پیکر نظامی نیست.

داستانی که سعدی به ابراهیم خواص نسبت داده است، در کتابهایی که به زندگی و کرامات صوفیه پرداخته اند؛ نیامده است، اما در کشف الاسرار با تفصیل بیشتری آمده که جهت مقایسه با روایت سعدی در اینجا نقل می‌شود.

« و اندرین معنی حکایت ابراهیم خواص است - قدس الله روحه - گفتا: «وقتی از سر محرومی خود به روم افتادم، گردان گردان، چنانک افتاده‌اند به هر جای مردان، متحیر و سرگشته، بیچاره وار گم کرده سر رشته مردان جهان شدند سرگشته تو می باز نیابند سر رشته تو خبر در روم افتاد که ملک روم را دختری دیوانه گشته و پدر، مرآن دختر را به بند دیوانگان بسته و اطباء بجملگی از علاج آن بیمار درمانده. زمان تا زمان نفس سرد می آرد و اشک گرم می بارد. گهی گرید و گهی خندد! بجای آوردم که آنجا تعبیه ای است. رفتم به در سرای ملک و گفتم - به علاج بیمار آمدم. چون دیده ملک بر من افتاد، گفت: « ما نا که به علاج دخترم آمده و گمان برم که طیبی؟! » گفتم آری، خداوندی دارم طیب. من آمده‌ام تا دخترت را علاج کنم. گفتا: بر کنگره‌های قصر ما نگر تا چه بینی؟ گفت: برنگرستم، سرها دیدم بریده و بر آن کنگره‌ها نهاده! گفت: هر که او را علاج نکند؛ مکافاتش این است که می بینی، گفتم باکی نیست.

گویند مرا که خویشان کرد هلاک عاشق زهلاک خویش کی دارد باک ملک چون دید که من آن سرها بر آن کنگره دیدم و ناندیشیدم؛ خانه ای به اشارت به من نمود و دختر در آن خانه بود. گفتا: در رفتم، هنوز قدم در خانه نهاده که این آواز شنیدم. «قل للمومنین یغضوا من ابصارهم». همانجا بماندم، سراسیمه وقت وی گشتم و متحیر حال وی شدم. دیگر باره آواز آمد که - ای پسر خواص - شراب لایزید الا العطش و طعام لایزید الا الدهش! - از پس پرده گفتم - یا امة الله! این چه حال است و این چه وجد؟ گفت - « ای شیخ وقتی در میان ناز و نعمت نشسته بودم با کنیزکان و خاصگیان خویش، ناگاه دردی به دلم فرو آمد و اندوهی به جانم رسید؛

از خود فانی گشتم و واله شدم. هنوز به خانه فرو نآمده تمام، که آن درد مستحکم شد و آن کار تمام.

ای راه ترا دلیل دردی فردی تو و آشنات فردی
از جام تو دانه ای و عصری و زجام تو قطره ای و مردی
گفتا: چون از آن وجد و وله آسوده تر شدم؛ خود را دربند و زنجیر یافتم. حکمش را پسند کردم و به قضاش رضا دادم. دانستم که وی دوستان خود را بد نخواهد تا خود سرانجام این کار به چه رسد. گفتم: چه گویی اگر تدبیر کنیم و حیلت سازیم تا به دارالاسلام شویم و اسلام را تربیت کنیم که دریغ آید مرا چون تو عزیزی را به دار الکفر بگذاشتن؟ گفت: یا ابن الخواص! چه مردی بود به دارالاسلام، اسلام را پرورش دادن؟ مرد آن است که به دار الکفر، اسلام را در برگیرد و به جان و دل پیورود و در دارالاسلام چیست که اینجا نیست؟ گفتم کعبه مشرف معظم مکرم که مقصد زائران است و مشهد مشتاقان! گفت کعبه را زیارت کرده؟ گفتم زیارت کرده ام آن را هفتادبار. گفت برنگر! برنگرستم، کعبه را دیدم بر سر سرای وی ایستاده! آنکه گفت- ای پسر خواص! هر که به پای رود؛ کعبه را زیارت کند و هر که به دل رود؛ کعبه به زیارت وی شود. گفتم- به آن خدای که ترابه عز اسلام عزیز گردانید، که سر این با من بگوی. این منزلت به چه یافتی؟ گفت- نکرده ام کاری که آن حضرت را بشاید، اما حکمش را پسند کردم و به قضاء وی رضا دادم. گفتم اکنون مرا تدبیر چیست که از اینجا بیرون شوم؟ گفت چنانکه ایستاده، روی فرا راه کن و می روتا به مقصد خود رسی. گفتا- به کرامت وی راهی پدید آمد که در آن هیچ حجاب و منع نبود و کس را بر من اطلاع نه، تا از سرای وی بیرون آمدم و از دار الکفر به دارالاسلام باز آمدم. (کشف الاسرار، ج ۱، ص ۵۳۸)

نکته‌ای که حکایات سعدی را نسبت به حکایات کشف الاسرار یا دیگر متون گذشته قابل توجه می‌سازد؛ ایجازی است که سعدی از آن بهره جسته است.

۱۰-۱-۲- تشبیه قصر ابراهیم ادهم به کاروانسرا

سعدی در رسائل نثر می‌گوید: «روزی ابراهیم ادهم، نورالله قبره بر در سرای خود نشسته بود و غلامان صف زده، ناگاه درویشی در آمد بادلقی و انبانی و عصایی، خواست که در سرای ابن ادهم رود؛ غلامان گفتند ای پیر کجای روی؟ گفت درین خانه می‌روم. گفتند این سرای پادشاه بلخ است. گفت این کاروانسراست. ابراهیم بفرمود تا او را بیارند. گفت ای درویش، این سرای اول از آن که بود؟ گفت از آن جدم. گفت چو او در گذشت؟ گفت از آن پدرم. گفت چو او در گذشت که را شد؟ گفت مرا گفت چو تو بمیری کرا شود؟ گفت پسرم را. گفت ای ابراهیم! جایی که یکی بیرون آید؛ خانی باشد نه سرایی.» (کلیات سعدی، ص ۹۰۷)

این حکایت در تذکرة الاولیاء و الهی نامه عطّار نیز آمده است. تنها تفاوت روایت عطّار با سعدی در آن است که عطّار در پایان داستان می‌گوید این مرد پیر، خضر بوده است. در روایت الهی نامه تغییراتی در انتهای داستان داده شده و ابراهیم ادهم به دنبال خضر روان می‌شود و دست از پادشاهی می‌شوید و به فقر و درویشی روی می‌آورد. این حکایت یکی از چند روایتی است که درباره علّت پیوستن ابراهیم ادهم به زهد و تجرّد نقل کرده اند.

«ارکان دولت هریکی بر جایگاه خویش ایستادند. غلامان صف کشیدند و بارعام دادند. ناگاه مردی با هیبت از در، در آمد چنانکه هیچ کس را از حشم و خدم زهره نبود که گوید تو کیستی. جمله را زبانها به گلو فروشد. همچنان می‌آمد تا پیش تخت. ابراهیم گفت چه می‌خواهی؟ گفت درین رباط فرو می‌آیم. گفت این رباط نیست سرای من است. تو دیوانه ای. گفت این سرای پیش از این از آن که بود؟

گفت: از آن پدرم. گفت پیش از آن، گفت از آن پدر پدرم، گفت پیش از آن؟ گفت از آن فلان کس. گفت پیش از آن گفت از آن پدر فلان کس، گفت همه کجا شدند؟ گفت برفتند و بمردند. گفت پس نه رباط این بود که یکی می- آید و یکی می گذرد این بگفت و ناپدید شد و او خضر بود علیه السلام. « (تذکره الاولیاء، ص ۹۲)

نشسته بود ابراهیم ادهم	پس و پیشش غلامان دست بر هم
یکی تاج مرصع بر سر او	بغلطاقی معرق در بر او
در آمد خضر بی فرمان در ایوان	بصورت چون یکی مرد شتربان
غلامان را ز بیمش دم فرو شد	کسی کو را بدید از هم فرو شد
چو ابراهیم او را دید ناگاه	بدو گفتا که دادت ای گدا راه
خضر گفتا چو دیدم جایم اینجا	رباط است این فرومی آیم اینجا
زبان بگشاد ابراهیم ادهم	که هست این قصر سلطان معظم
رباطش از چه می خوانی تو غافل	مگردیوانه ای ای مرد عاقل
زبان بگشاد خضر و گفت ای شاه	کرا بوده است اول این وطن گاه
چنین گفت او که اول راه اینجا	فلانی بود دانم شاه اینجا
ز بعد او فلانی پس فلانی	کنون اینک منم شاه جهانی
خضر گفتش که گرشه را خبر نیست	رباط این است و پس چیز دگر نیست
چو آیند و روند اینجا پیوست	نشستن در رباطی چون دهد دست

(الهی نامه، ص ۲۰۱)

۳- نتیجه

با توجه به بررسی حکایاتی که در کلیات سعدی آمده؛ می توان به این نکته دست یافت که بخش اعظمی از این حکایات حاصل تفحص و مطالعه سعدی در آثار

گذشتگان است؛ اما تفاوت عمده ای را که در این بازآفرینی دیده می شود؛ شاید بتوان به سه بخش اصلی تقسیم کرد: الف) تفاوت‌های زبانی (ب) درونمایه ج) شخصیت

۳-۱- تفاوت‌های زبانی: تفاوت عمده حکایات سعدی با آثار پیشینیان، در ایجازی است که سعدی در ضمن حکایات بکار برده است. سعدی ضمن بیان کوتاه حکایات، مخاطب را درگیر و دارحاشیه حکایت قرار نمی دهد و به اصل مطلب می پردازد (رک). حکایت پارسا و جوان بر بربط نواز، مرد - نیکوکار) از سویی دیگر این حکایات بلفظی ساده، روان و در عین حال دارای - آرایشهای لفظی چون جناس، مراعات النظیر، تضاد، تشبیه، استعاره، مجاز و کنایه همراه است.

۳-۲- درونمایه: یکی از درونمایه های حکایات سعدی، پرداختن به نتایج اخلاقی داستانهاست. تفاوت عمده حکایات سعدی با حکایات مشابه پیشین خود، در ابیات آغازین یا پایانی حکایات است که در آن توجه مخاطب را به نکات اخلاقی و اجتماعی که از داستان استنتاج شده؛ جلب می نماید. گاهی از دید سعدی، بعضی از نکات اخلاقی-اجتماعی، چنان اهمیت می یابد که شکل داستان و یا نام شخصیت‌های اصلی داستان، تحت الشعاع موضوع قرار می گیرد. گاهی نیز تغییر نام شخصیت‌های اصلی داستان ممکن است به واسطه اختلاف منابع در دسترس سعدی با دیگر منابع و یا دخالت دادن سلیقه های شخصی وی باشد. اما نکته ای که در تمامی این نوع حکایات وجود دارد، ابیاتی اخلاقی و اجتماعی است که در قالب پند و نصیحت بازگو می شود و باعث تفاوت با آثار مشابه پیشینیان می گردد.

۳-۳- **شخصیت:** گاهی سعدی در حکایات خود، نام شخصیت اصلی حکایت را تغییر می دهد که از دوجنبه قابل بررسی است. یکی می تواند با توجه به سلیقه های شخصی و دیدگاه های فردی وی نسبت به اشخاص باشد. دوم آنکه سعدی بیش از آنکه بخواهد شخصیت اصلی حکایت، مورد نظرش باشد؛ به موضوع حکایات اهمیت می دهد. در این نوع حکایات، موضوع حکایت است که برای سعدی قابل توجه و دارای اهمیت است و جایجایی نام شخصیتها، چندان اهمیتی ندارد. گاهی نیز در حکایات سعدی نام شخصیت حذف می شود و سعدی از لفظ « یکی » یا « یای نکره » استفاده می کند. در این موارد، سعدی با آوردن « یای نکره » یا لفظ « یکی »، حکایت را از بعد فردیت و زمان خارج می کند و آن « یکی » می تواند هر کس در هر زمان باشد. به تعبیر دیگر، شخصیت مخاطب سعدی می تواند آن انسان کمال یافته ای باشد که بعنوان قهرمان حکایات مطرح شده است.

منابع و مأخذ

- ۱- ابن هشام، (۱۳۶۱). **سیرت رسول الله**. ترجمه رفیع الدین اسحاق - همدانی. انتشارات خوارزمی.
- ۲- انصاری، خواجه عبدالله. (۱۳۷۲). **مجموعه رسایل**. انتشارات طوس.
- ۳- حافظ، خواجه شمس الدین محمد. (۱۳۶۶). **دیوان حافظ**. چاپ چهارم. به تصحیح قزوینی و غنی و به کوشش خلیل خطیب رهبر. تهران: انتشارات صفی علی شاه.
- ۴- حسن‌لی، کاووس. (۱۳۸۰). **فرهنگ سعدی پژوهی**. شیراز: بنیاد فارس شناسی.
- ۵- خطیب بغدادی. (بی تا). **تاریخ بغداد**. ج. ۹. طبع قاهره: انتشارات دارالکتب-لعلمیه. افست بیروت.
- ۶- رودکی، ابو عبدالله جعفر بن محمد. (۱۳۷۳). **دیوان رودکی - سمرقندی. چاپ اول**. براساس نسخه سعید نفیسی. ی. براگینسکی. تهران: انتشارات آگاه.
- ۷- سنایی، ابوالمجد مجدود بن آدم. (۱۳۵۴). **دیوان سنایی**، به تصحیح مدرس رضوی. کتابخانه سنایی.
- ۸- سعدی، مصلح الدین. (۱۳۸۱). **کلیات سعدی**. چاپ دوازدهم. به-اهتمام محمد علی فروغی. تهران: انتشارات امیرکبیر.

۹- عطّار نیشابوری، فرید الدّین. (۱۳۷۶). **الهی نامه**. چاپ پنجم. تصحیح
فوّاد

روحانی. تهران: انتشارات زوّار.

۱۰- عطّار نیشابوری، فرید الدّین. (۱۳۷۵). **تذکرة الاولیاء**. چاپ سوم
تهران: انتشارات
صفی علی شاه.

۱۱- عطّار نیشابوری، فرید الدّین. (۱۳۸۰). **مصیبت نامه**. چاپ پنجم. به اهتمام -
نورانی

وصال. تهران: انتشارات زوّار.

۱۲- عوفی، سدید الدّین محمد. (۱۳۷۱). **جوامع الحکایات و لوامع
الروایات**.

بخش دوم. تصحیح محمد معین. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

۱۳- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۷۵). **شاهنامه فردوسی**. چاپ سوم. ج ۱. به کوشش
سعید

حمیدیان. تهران: انتشارت قطره.

۱۴- قشیری، ابوالقاسم. (۱۳۶۷). **ترجمه رساله قشیریّه**. چاپ سوم. تصحیح بدیع
الزّمان

فروزانفر. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

۱۵- قیصری، ابراهیم. (۱۳۶۷). مأخذ چند داستان از بوستان. ج ۴. **نامواره**

دکتر

محمود افشار.

۱۶- لسان ، حسین . (۱۳۶۶). **پژوهشی در روایات و مضامین سعدی**

ج ۳.

ذکر جمیل سعدی.

۱۷- مؤلف ناشناخته. (۱۳۵۴). **منتخب رونق المجالس**. به تصحیح احمد علی

رجایی.

تهران : انتشارات دانشگاه تهران.

۱۸- مؤلف ناشناخته. (۱۳۵۷). **پند پیران**. به تصحیح دکتر جلال

متینی. تهران: بنیاد فرهنگ

ایران.

۱۹- میدی، ابوالفضل رشیدالدین. (۱۳۶۱). **کشف الاسرار**. چاپ چهارم. به

تصحیح

علی اصغر حکمت. تهران: انتشارات امیرکبیر.

۲۰- هجویری غزنوی، علی . (۱۳۷۱). **کشف المحجوب**. چاپ دوم. به تصحیح

ژو کوفسکی. تهران : کتابخانه طهوری.